

گفت‌وگو با امیر حسین چهلتن، درباره نویسنده‌گی و زندگی

از وزیر ارشاد پرسید!

◀ نگرانی عمده من این است که بمیرم و رمان‌هایی را که در ۱۲ سال اخیر نوشته‌ام، منتشر نشود ▶ زبان فارسی چه دارد بر سرش می‌آید؟ ما را با فقر کلمه، معنا و ارتباط مواجه می‌کنید ▶ در همان نخستین سفر به یک کشور خارجی به این نتیجه رسیدم من آدمی نیستم که بتوانم مهاجرت بکنم چون وجودم در ایران معنا می‌شود

صادق رضازاده! شاگرد ممتاز رشته ریاضی که شعر می‌گفت و در ۱۰ سالگی و در یک کتابچه فرضی چند داستان کوتاه و بلند نوشته بود، در ۱۸ سالگی برای ادامه تحصیل در رشته مهندسی برق وارد دانشگاه شد و در دوران دانشجویی دو مجموعه داستان منتشر کرد. نام نخستین مجموعه «صیغه» بود و نام دومین «دخیل بر پنجره فولاد» که دو سال بعد منتشر شد و فقط چند ماه قبل از انقلاب به‌همین ۱۳۵۷. چهلتن بعد از انقلاب و زمانی که به ایران برمی‌گردد و بعد از تجربه جنگ، تازه نفس‌تر شروع به نوشتن داستان می‌کند. مجموعه‌های دیگر کسی صدایم نزد (۱۳۷۱)، چیزی به فردا نماده است (۱۳۷۷) و ساعت پنج برای مردن دیر است (۱۳۸۱) را منتشر کرد و آثار منتشرنشده فراوانی دارد و امید به چاپ شدنش اما... بعد از قرار و مداری که گذاشتیم به دیدارش رفته و این آغاز داستان داستان‌های مردی بود که ظهری را در منزلش گذراندیم و حاصل آن گفت‌وگویی شد درباره خودش و داستان‌هایش.

● شما سه‌سال بعد از کودتای ۲۸ مرداد به دنیا آمدید، از فضای بعد از کودتا و دوران کودکی‌تان بگویید.

خانه پدر بزرگ من در خیابان باغ سپهسالار در شاه‌آباد بود و این همان منطقه‌ای است که در تمام مدت کودکی و نوجوانی با آن مانوس بودم. من و خواهر و برادرم به دبیرستانی در آیسردار نزدیک مجلس می‌رفتیم. در دوران کودکی، من چیزی راجع به حال‌وهوای کودتا یا عواقب آن نمی‌توانستم بفهمم به‌خصوص که سیاست کم‌وبیش در خانه ما موضوع ممنوعه‌ای بود و لابد همین باعث می‌شد تا من به مسائلی که در بیرون از چارچوب خانه می‌گذشت، حساس بشوم. پدر من معتقد بود که «سیاست پدر و مادر نداره» و تجربه زندگی نیز بعدا این گزاره را به من ثابت کرد. او البته به‌شکلهایی که من به خانه می‌آوردم، واکنشی نشان نمی‌داد، اما دوست نداشتم من به رادیوهای خارجی که علیه رژیم صحبت می‌کردند، گوش کنم. او در سال ۶۰ که فضای سیاسی ایران به‌طور ناگهانی تند شد، خودش یک گوسنی از همان کتاب‌ها را از خانه بیرون برد تا در جای پرتی بگذارد.

● خانواده متمولی بودید؟
نه ما خانواده متوسطی بودیم. بسیار معمولی.
● از دوران تحصیل‌تان بگویید. چینی چیزی مستلزم یک پنج‌سال از دبستان را به یکی از مدارس جامعه تعلیمات اسلامی می‌رفتیم، نه به این علت که پدر یا مادرم مذهبی بودند، بلکه به این علت بود که آن مدرسه نزدیکترین مدرسه به خانه‌مان بود.

بعد ما به شرق تهران رفتیم و من دیپلم را البته از دبیرستان هدف در آیسردار گرفتم. من رشته ریاضی می‌خواندم و در آن‌جا در همه دروس ممتازترین دبیران را داشتیم. دبیر ادبیات با آقای دکتر غلام‌رضا سمیعی بود که چند کتاب ترجمه کرده هم بسیار آدم باسوادی بود. او هم از جمله کسانی بود که متن غنی‌شان را تقویت کرد، از طریق روش صحیح و اصول درست تدریسش، چون معمولا دبیران ادبیات ما بی‌سواد یا کم‌سوادند، به‌خصوص به‌کلی از استعداد جذب دانش‌آموزان به سمت ادبیات کلاسیک عاجزند و این نکته خیلی مهمی است برای این که بفهمیم چرا جوانان ما به ادبیات کلاسیک علاقه‌مند نمی‌شوند. گذشته از انتخاب‌های نادرست از ادبیات در کتاب‌های درسی که فقط بار آموزشی دارند، دلیل دیگر کم‌سوادی دبیران ادبیات است. من خوشبختانه از این بابت شناسن داشتم که دکتر سمیعی دبیر ادبیات‌مان بود. بعد هم وارد دانشگاه علم و صنعت شدم. لیسانس را در این دانشگاه خواندم و برای ادامه تحصیل به انگلستان رفتم.

● چه سالی به انگلیس رفتید؟
دو سه ماه بعد از انقلاب، ابتدای سال ۵۸ بود. دلیلش هم این است که در آن‌جا برادرم مشغول به تحصیل بود و طبیعتا گرفتن پذیرش و ثبت‌نام آسان‌تر بود.
● در انگلیس که بودید با انجمن‌های ادبی همکاری نداشتید؟
نه، چراکه همه حواس من به اتفاقات داخل ایران بود و در ضمن دو سال هم بیشتر آن‌جا نبودم و برگشتم. سفرهای متعدد بعدی‌ام در زمینه‌های دیگری اتفاق افتاد. آن موقع من به اتفاقات سیاسی حساس بودم، بدون آن‌که به جریان سیاسی خاصی تعلق داشته باشم.



یادم هست در انگلیس که بودم دوست داشتم در جلسات سیاسی که از طرف دانشجویان کشورهای آمریکای لاتین برگزار می‌شد، شرکت کنم. سرودها و موزیک‌های انقلابی‌شان را خیلی دوست داشتم. کتاب‌های‌شان را هم همین‌طور. یادم می‌آید آن موقع یک جزوه از یک شاعر شیلیایی که کارگر معدن بود، از انگلیسی به فارسی ترجمه کردم که تکه‌تکه در جنگ‌های مختلفی در ایران چاپ شد.

● شما در آن سال‌ها پیرو اندیشه‌های چپ‌گرایانه بودید؟
گمان نمی‌کنم. چنین چیزی مستلزم یک شناخت فلسفی است. من به هرجهت به آزادی و عدالت فکر می‌کردم.

● شما سال ۱۳۶۱ و اوایل جنگ به ایران برگشتید، می‌توانستید وقتی جنگ تمام شد با خیالی آسوده به ایران بیایید. چه شد که تصمیم به برگشت از انگلیس گرفتید؟
حتی آن دو سالی که آن‌جا بودم خیلی به من سخت گذشت، سخت مشتاق برگشتن به ایران بودم. فکر می‌کردم ایران دارد اتفاقات به می‌گذراند و حیف است که من نباشم و آن را تجربه نکنم. درعین حال در همان نخستین سفر به یک کشور خارجی به این نتیجه رسیدم که آدمی نیستم که بتوانم مهاجرت بکنم، چون وجودم در کشوری که از آن آمده‌ام، معنا می‌شود. درواقع ایران تنها جایی است که من می‌توانم درون خودم زندگی کنم. می‌دانستید که در ایران جنگ است و من باید به سربازی بروم، ولی هیچ‌کدام از اینها مانع برگشتنم نشد. برگشتم، به سربازی هم رفتم. البته به شما بگویم که در آن زمان امید به برقراری صلح زیاد بود و هیچ فکر نمی‌کرد این جنگ ۸ سال طول بکشد. مدام آدم‌هایی برای میانجی‌گری می‌آمدند، از دبیرکل سازمان ملل تا اولاف پالمه، یاسر عرفات و سران دیگر، همه می‌آمدند و می‌رفتند. مثلا وقتی دفترچه اعزام گرفتم فکر می‌کردم تا وقت اعزام جنگ تمام می‌شود. بعد می‌گفتم تا وقتی دوران آموزشی راطی بکنم، جنگ تمام می‌شود، اما ننتها تمام نشد، بلکه تا پایان سربازی من و چهارسال بعد از آن هم ادامه داشت.

● محل خدمت‌تان کجا بود؟
جنوب، اما پشت جبهه بودم. روزهای تلخی بود. یک روزهایی جبهه آرام بود، درگیری نبود، دوره‌هایی هم بود که درگیری وجود داشت و آن‌جا ما می‌توانستیم تلویزیون عراق را هم بگیریم و دیدن این همه خشونت من را خیلی عصبانی می‌کرد، برای من تجربه تلخ و هولناکی بود. من هیچ‌وقت به یک جنگ، به یک کشتار عظیم این‌قدر نزدیک نبودم.

● برویم سراغ ادبیات! شما در نوجوانی به سمت شعر و ادبیات رفتید، اما در دبیرستان رشته ریاضی خواندید و در دانشگاه مهندسی.
بله، برای این‌که در دوران نوجوانی دست‌کم ادبیات برای من یک تفنن بود و هیچ‌وقت تصور حرفه و حرفه‌ای بودن نداشتم. در ضمن تصور عمومی در خانواده‌ها این بود که بچه‌های زرنگ باید بروند به رشته ریاضی و بچه‌های تنبل که شناسن حضور در رشته ریاضی را ندارند، بروند رشته ادبیات و به خاطر این تصور عمومی من نه از خودم پرسیدم که به چه چیزی علاقه دارم و نه کس دیگری از من پرسید. به‌طور طبیعی در حال‌وهوای آن روزها و آن تلقی عمومی رفته رشته ریاضی و بعد هم در رشته مهندسی وارد دانشگاه شدم. تصمیم اشتباهی هم نبود، چون بعدها متوجه شدم نوشتن در مملکت ما به‌خصوص برای یک نویسنده مستقل حرفه‌ای نیست که بشود از راه آن زندگی کرد. همیشه آدم باید شغل دیگری داشته باشد و این شغل دیگر اگر بازار کار مناسب‌تری داشته باشد، بهتر است. به این دلیل که گرفتاری‌های معیشت کمتر می‌شود و می‌تواند فراغتی برای فعالیت ادبی ایجاد بکند. اما خب! بعدا دیدم نمی‌شود هر دو کار را به موازات همدیگر انجام داد، یعنی نمی‌شود چندساعتی رفت بیرون در یک‌جایی کار کرد و بعد تازه خسته و کوفه آدم بیاید و بخواهد رمان بنویسد. این زور که من بعد از حدود ۱۵ سال کار مهندسی را اول کردم تا خودم را یک‌سره وقف ادبیات بکنم.

● کجا مشغول کار بودید؟
شرکت‌های مختلفی که آخرینش مهتاب قدس بود.
● شعر چه کسانی را در آن دوران می‌خواندید؟
خوشبختانه محله ما شاه‌آباد پر از کتابفروشی بود. گذشته از صفحه شعر مجلات نخستین مواجهه جدی‌ام با شعر این بود که کتاب‌های جیبی شاعران معاصر را که منتخبی از آثارشان بود و انتشارات بامداد در شاه‌آباد منتشر کرده بود و مجموعه‌ای بود از منتخب اشعار شاملو، اخوان، نادر پور، فروغ، زهری و... خریدم و خواندم. آن موقع من هیچ راهنمایی در این زمینه‌ها نداشتم. همه چیز برحسب تصادف بود. البته من کتاب را پیش از آن‌که به مدرسه بروم به عنوان یک شی دوست داشتم و یادم می‌آید که پشت وپترین کتاب‌فروشی‌ها می‌ایستادم و از مادرم می‌خواستم برام کتاب بخرد. البته بعدها خواهر بزرگتر من رمان به‌خانه می‌آورد و من مرتب می‌خواندم. این موضوع به علاقه‌ام به کتاب افزود.

● چه شد که رفتید سراغ داستان‌نویسی؟
من در دبستان داستان می‌نوشتیم، ولی بعدا به شعر تمایل پیدا کردم، در دوران دبیرستان شعر گفتم، اما در آخرین سال‌های دبیرستان دوباره به نظم رسید در نوشتن داستان توانا تر. نخستین مجموعه داستانم به نام «صیغه» را در سال آخر دبیرستان بود که نوشتم. سال بعد به نظرم رسید می‌شود چاپ‌شان کرد و چاپ‌شان کردم. البته چیزی که باعث شد من فکر کنم

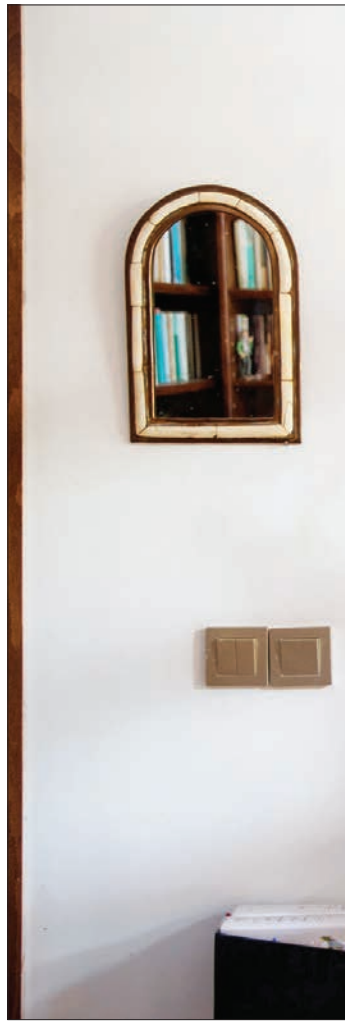
اینجا قابلیت چاپ‌شان را دارند. کتاب بازآفرینی واقعیت محمدعلی سپانلو بود که مجموعه‌ای از آثار داستان‌نویسان معاصر را داشت که با ال‌احمد شروع شده بود و احمد محمود، گلشیری، دولت‌آبادی، مهشیدامیرشاهی و... در آن مجموعه داستان داشتند. این کتاب در ریچه تازه‌ای را به روی من باز کرد، من آن موقع دبیرستانی بودم و خیلی از این چهره‌ها را نمی‌شناختم. بعد احساس کردم می‌توانم مثل اینها، شبیه اینها بنویسم، در همین حال‌وهوا و فضاهایی که آنها تجربه کرده‌اند، چرا که به تجربیات من نزدیک بود.

● نخستین داستان‌تان را کجا چاپ کردید؟
در همان مجموعه داستان «صیغه».
● به مقالات ندادید؟
نه، آن موقع مجلات معدودی بودند که بشود این جور داستان‌ها را در آنها چاپ کرد. البته تلاشی هم نکردم، هیچ آشنایی هم نداشتم، بنابراین مجموعه‌ای از داستان‌ها را که در سال ۵۳ نوشته بودم، در سال ۵۴ به وزارت فرهنگ بردم تا بالاخره اجازه دادند. تا من نشانی پیدا کنم، دیگر موقوف شد به سال بعدش.

● نخستین بار که در جمعی داستان خواندید یا یادتان می‌آید؟
بله بله، یادم هست که شعر خواندم. البته نه در جمع خیلی بزرگی، بیشتر یک محفل بود و بعد هم بعضی از همین داستان‌ها را در جمع کوچکتری خواندم که بعضی از افراد آن جمع کار نوشتن را ادامه دادند. مثل محمد محمدعلی، حمیدرضا رحیمی، بعد یکسری دو تن دیگر مثل محمد وجدانی.

● چه زمانی عضو کانون نویسندگان شدید؟
سال ۵۶ عضو کانون نویسندگان شدم. کتاب نخستم چاپ شده بود و کتاب دوم «دخیل بر پنجره فولادی» در آستانه چاپ قرار داشت. تجربه فوق‌العاده مثبتی برای من بود، خیلی چیزها یاد گرفتم. آن‌جا می‌دانید که به معنای واقعی کلمه تضارب آرا وجود داشت. آدم‌هایی بودند که به نخله‌های مختلف فکری و ایدئولوژیک تعلق داشتند، آن زمان مسائل اجتماعی-سیاسی بسیار داغ بود و این بحث‌ها طبیعتا به کانون هم سرایت می‌کرد. برای من که جوان ۲۰ساله‌ای بودم، خیلی آموزنده بود. من احتمالا تا سال‌ها بعد جوان‌ترین عضو کانون بودم. جایی که برای من حکم یک کلاس درس را داشت، چون چهره‌های خیلی موثر ادبیات مثل شاملو، ساعدی، گلشیری، به‌آذین و همه اینها در آن‌جا حضور داشتند و این برای من فرصت مغتنمی بود.

● به دعوت چه کسی عضو کانون شدید؟
در واقع ناشر دومین کتابم، انتشارات رواق بود. مؤسس رواق هم شمس‌الاحمد بود، برادر جلال‌الاحمد و دوست نزدیک او که دفترشان هم کنار هم بود اسلام کازمیه بود. همان موقع که من «دخیل بر پنجره فولادی» را به اینها دادم و خواندند و خیلی خوش‌شان آمد و گفتند چاپ می‌کنیم، همان موقع هم به من پیشنهاد دادند عضو کانون بشوم و خود شمس و اسلام کازمیه درخواست عضویت‌م را تایید کردند.



اینجا قابلیت چاپ‌شان را دارند. کتاب بازآفرینی واقعیت محمدعلی سپانلو بود که مجموعه‌ای از آثار داستان‌نویسان معاصر را داشت که با ال‌احمد شروع شده بود و احمد محمود، گلشیری، دولت‌آبادی، مهشیدامیرشاهی و... در آن مجموعه داستان داشتند. این کتاب در ریچه تازه‌ای را به روی من باز کرد، من آن موقع دبیرستانی بودم و خیلی از این چهره‌ها را نمی‌شناختم. بعد احساس کردم می‌توانم مثل اینها، شبیه اینها بنویسم، در همین حال‌وهوا و فضاهایی که آنها تجربه کرده‌اند، چرا که به تجربیات من نزدیک بود.

● نخستین داستان‌تان را کجا چاپ کردید؟
در همان مجموعه داستان «صیغه».
● به مقالات ندادید؟
نه، آن موقع مجلات معدودی بودند که بشود این جور داستان‌ها را در آنها چاپ کرد. البته تلاشی هم نکردم، هیچ آشنایی هم نداشتم، بنابراین مجموعه‌ای از داستان‌ها را که در سال ۵۳ نوشته بودم، در سال ۵۴ به وزارت فرهنگ بردم تا بالاخره اجازه دادند. تا من نشانی پیدا کنم، دیگر موقوف شد به سال بعدش.

● کجا مشغول کار بودید؟
شرکت‌های مختلفی که آخرینش مهتاب قدس بود.
● شعر چه کسانی را در آن دوران می‌خواندید؟
خوشبختانه محله ما شاه‌آباد پر از کتابفروشی بود. گذشته از صفحه شعر مجلات نخستین مواجهه جدی‌ام با شعر این بود که کتاب‌های جیبی شاعران معاصر را که منتخبی از آثارشان بود و انتشارات بامداد در شاه‌آباد منتشر کرده بود و مجموعه‌ای بود از منتخب اشعار شاملو، اخوان، نادر پور، فروغ، زهری و... خریدم و خواندم. آن موقع من هیچ راهنمایی در این زمینه‌ها نداشتم. همه چیز برحسب تصادف بود. البته من کتاب را پیش از آن‌که به مدرسه بروم به عنوان یک شی دوست داشتم و یادم می‌آید که پشت وپترین کتاب‌فروشی‌ها می‌ایستادم و از مادرم می‌خواستم برام کتاب بخرد. البته بعدها خواهر بزرگتر من رمان به‌خانه می‌آورد و من مرتب می‌خواندم. این موضوع به علاقه‌ام به کتاب افزود.

● چه شد که رفتید سراغ داستان‌نویسی؟
من در دبستان داستان می‌نوشتیم، ولی بعدا به شعر تمایل پیدا کردم، در دوران دبیرستان شعر گفتم، اما در آخرین سال‌های دبیرستان دوباره به نظم رسید در نوشتن داستان توانا تر. نخستین مجموعه داستانم به نام «صیغه» را در سال آخر دبیرستان بود که نوشتم. سال بعد به نظرم رسید می‌شود چاپ‌شان کرد و چاپ‌شان کردم. البته چیزی که باعث شد من فکر کنم

اینجا قابلیت چاپ‌شان را دارند. کتاب بازآفرینی واقعیت محمدعلی سپانلو بود که مجموعه‌ای از آثار داستان‌نویسان معاصر را داشت که با ال‌احمد شروع شده بود و احمد محمود، گلشیری، دولت‌آبادی، مهشیدامیرشاهی و... در آن مجموعه داستان داشتند. این کتاب در ریچه تازه‌ای را به روی من باز کرد، من آن موقع دبیرستانی بودم و خیلی از این چهره‌ها را نمی‌شناختم. بعد احساس کردم می‌توانم مثل اینها، شبیه اینها بنویسم، در همین حال‌وهوا و فضاهایی که آنها تجربه کرده‌اند، چرا که به تجربیات من نزدیک بود.

● به دعوت چه کسی عضو کانون شدید؟
در واقع ناشر دومین کتابم، انتشارات رواق بود. مؤسس رواق هم شمس‌الاحمد بود، برادر جلال‌الاحمد و دوست نزدیک او که دفترشان هم کنار هم بود اسلام کازمیه بود. همان موقع که من «دخیل بر پنجره فولادی» را به اینها دادم و خواندند و خیلی خوش‌شان آمد و گفتند چاپ می‌کنیم، همان موقع هم به من پیشنهاد دادند عضو کانون بشوم و خود شمس و اسلام کازمیه درخواست عضویت‌م را تایید کردند.

● بیشتر روزهای بعد از آن اتفاقاتی که در آن یکی دو سال افتاد، یکی از کسانی بودم که فکر کردم رجوع به تاریخ معاصر برای دریافت چرایی اتفاقات خیلی کمک حال است. برای همین حواسم متوجه تاریخ معاصر شد؛ از مشروطه به این سو و بعد دیدم که اتفاقاتی که در صدساله اخیر افتاده، خیلی دراماتیک است و دارم کم‌کم سواد کافی را هم از این تاریخ به دست می‌آورم. شما همین الان هم به کتابخانه من بیاید، کتاب‌های تاریخ بیشتر از کتاب‌های ادبیات است.

● یعنی رفتید دنبال تاریخ معاصر که سوززه پیدا کنید؟
ایدا، من به تاریخ به خاطر خودش علاقه‌مند نبودم، ولی دیدم امکانات زیادی را در اختیار نویسنده قرار می‌دهد. بعدها مطمئن شدم هیچ رمان خوبی خالی از حضور تاریخ نیست و مطمئن شدم که این یک ضرورت ادبی است.

● فکر نمی‌کنید که ایسن زمانمند بودن باعث شود متن تاریخ انقضا پیدا کند؟
نه، برای این‌که من از یک دیدگاه کلی‌تر و از یک افق بالاتر نگاه می‌کنم و به اتفاقات روز توجهی نشان نمی‌دهم. اتفاقاتی مورد توجه من است که ما را از مرحله‌ای وارد مرحله دیگری کرده است، این گذار مهم است، موضوعی که نفس آن قابل تکرار است.

● دغدغه‌های این روزهای‌تان چیست؟
نگرانی عمده من این است که بمیرم و رمان‌هایی را که در ۱۲ سال اخیر نوشته‌ام، نتوانم به فارسی منتشر شود. وجود سانسور خیلی عصبانی‌ام می‌کند، این یک شیوه متروک است، ما نیست که عده‌ای به هر اسمی و در هر جایی جمع شوند، حاصل فکری - هنری نویسندگان یک کشور را از زیایی کنند که اینها منتشر بشوند یا نشود. من از اروپا نام نمی‌برم، ولی در همسایگی ما در افغانستان، عراق و ترکیه سانسور متمرکز دولتی وجود ندارد. من اصلا نمی‌فهمم دلیل این کار چیست؟ ببینید الان روزنامه خود شما بدون این‌که به وزارت ارشاد فرستاده شود، چاپ می‌شود و این به معنای این نیست که شما هر چه دل‌تان خواست بنویسید، به این معناست که شما اگر خلافت مقررات و قوانین کاری بکنید، دادگاه و هیأت منصفه مطبوعات هست و رسیدگی می‌کند. توقع من این است که همین روش درباره کتاب انجام بشود. ایرادهایی که اینها به کتاب‌های من می‌گیرند، هیچ توجیهی ندارد. به بخش زیادی از این ایرادات برچسب غیراخلاقی خورده است. آخر ما یک سنت هزارساله ادبی داریم، من باید ببینم می‌توانم دست به عصاتر از مولانا و حافظ و سعدی باشم یا خیر! حالا عبید زاکانی و محتمت کاشانی و سوزنی سمرقندی را کاری نداریم. راجع به فردوسی من حریف می‌زنم. شما ببینید! آقای وزیر قبیل از این‌که به مجلس برای رای اعتماد برود ما روزنامه‌ای مصاحبه کرده بود، از ایشان راجع به سوال کرده بودند و جواب داده بود که من در دوران کودکی با رمان خیلی آشنا بودم، رمان زیاد خواندم. زیاد خواندم حرف را تحلیل کنید! ما به این بگویید الان چی می‌خواندید؟ البته من نمی‌گویم این حرف متضمن کوچک‌شمردن رمان است، ولی شما با این درک از رمان قرار است ریاست جایی را داشته باشید که می‌خواند، درباره رمان من قضاوت کند.

● شما گوتنه شما حضور داشتید؟
بله، به‌عنوان مستمع بودم، نه سخنران و اصلا یکی دو ماه بعد من رسما وارد کانون شدم. یادم هست که در دی همان سال که مجمع عمومی کانون می‌خواست برگزار شود، من هم دعوت شده بودم، اما اسلاواک مانع برگزاری مجمع شد و وقتی من به محل نزدیک شدم، داشتم با دو سه نفر دیگر به سمت محل برگزاری مجمع می‌رفتم، ساعدی پنجره را باز کرد و با دست علامت داد که نیایدید، نزدیک نشوید به ساختمان. مثل این‌که دفتر یکی از اعضا بود.

● سخنرانی‌ها یا شعرخوانی چه کسی را در آن ده شب بیشتر شنیدید؟
یادم هست شمس‌الاحمد که گفت: «این حکومت فاشیستی» خیلی هیجان‌انگیز بود. سخنرانی خانم دانشور، گلشیری و ساعدی خیلی خوب بود. شعرخوانی سعید سلطان‌پور غوغا به‌پا کرد.

● شما تحت تأثیر جلال آل‌احمد بودید؟
فکر نمی‌کنم، دست‌کم به این دلیل که کم‌وبیش بسیاری از داستان‌های آن مجموعه در آید بی‌ملاحظه دارد، ولی آل‌احمد در داستان‌هایش اریده‌گو نیست. اگر چه ممکن است محضرش این‌گونه بوده باشد یا در مقالاتش پرخاش کند. ممکن است آن داستان‌ها به صادق هدایت، به برخی از داستان‌هایش مثل آبی‌خانم، علویه‌خانم بیشتر شباهت داشته باشد. با این وجود نمی‌دانم، این را می‌گذارم به عهده منتقدان و خوانندگان.

● به‌طور کلی تحت تأثیر چه داستان‌نویسی بودید؟
از آن‌جایی که من در جوانی روش به خصوصی برای مطالعه نداشتم، مخلوط می‌خواندم؛ ترکیبی از نویسندگان داخلی و خارجی و ادبیات جدی و عامه را هم‌زمان می‌خواندم، تحت تأثیر هیچ‌کس و تحت تأثیر همه. شاید شما تعجب بکنید، من هم‌زمان بسا خواندن هدایت و چوبک، ارونقی کرمانی و جواد فاضل هم می‌خواندم، بعد یادم هست که در دوران دبیرستان بنیویان، بابا گورویو، بابا لنگ‌دراز و پرماتیسن را خواندم. من هم‌زمان با فقر کلمه، معنا و ارتباط مواجه می‌کنید. موریس بلاتشو در نوشته‌ای از محو ادبیات صحبت کرده بود، از روزگاران دور و سرزمین‌هایی مثال زده بود که فاقد نویسنده و شاعر بودند. با این سیاست‌ها ریشه کتاب از جا کنده می‌شود و فرهنگ نوشتاری و کتاب از میان خواهد رفت.

● اکثر داستان‌های شما در بستر تاریخ معاصر ایران روایت می‌شود، علاقه شما به تاریخ معاصر از کجا می‌آید؟ تأثیر محیط خانواده است یا تجربه زیسته؟
نه، فکر می‌کنم بر اثر تجربه انقلاب است، یعنی

عکس: بهمن حسینی / شهرود